نقد

نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

# نظریه‌های ارزش اضافی

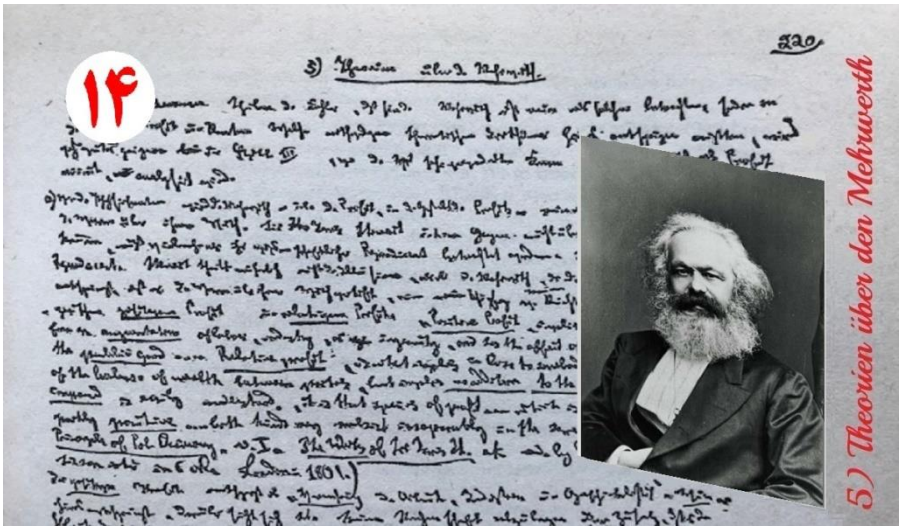
## (جلد اول)

# دستنوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱

(ترجمه‌ی فارسی – پاره‌ی ۱۴)

## کارل مارکس

## ترجمه‌ی: کمال خسروی




## مرداد ۱۴۰۰

## [۹. مبادله‌ی درآمد و سرمایه]

{باید تمایز نهاد بین: ۱) بخشی از **درآمد** که **به سرمایه‌ی تازه دگردیسی می‌یابد**؛ همانا آن بخش از سود که خود دوباره به سرمایه بدل می‌شود. این بخش را در این‌جا کاملاً نادیده می‌گیریم، ‹زیرا› به مبحث انباشت تعلق دارد ‹و› ۲) درآمدی که با سرمایه‌ی مصرف‌شده در تولید مبادله می‌شود، یعنی، به طوری‌که از طریق این مبادله ‹ی نوع دوم› سرمایه‌ی تازه‌ای شکل نمی‌گیرد، بلکه سرمایه‌ی قدیمی جایگزین می‌شود، در یک کلام، سرمایه‌ی قدیمی حفظ می‌شود. بنابراین آن بخشی از درآمد را که به سرمایه‌ی تازه دگردیسی می‌یابد، می‌توانیم در پژوهشِ حاضر = صفر فرض کنیم و به موضوع چنین بنگریم که گویی کل درآمد، درآمد یا سرمایه‌ی مصرف‌شده را پوشش می‌دهد.

بنابراین حجم کل محصول سالانه به ۲ بخش تقسیم می‌شود: یک بخش به‌عنوان درآمد مصرف می‌شود، بخش دیگر سرمایه‌ی مصرف‌شده ‹در تولید› را در شکل واقعی و طبیعی‌اش جایگزین می‌کند.

### الف) مبادله‌ی درآمد با درآمد

درآمد در اِزای درآمد مبادله می‌شود، زمانی‌که مثلاً تولیدکنندگان پارچه جزئی از آن بخش از محصول‌شان، پارچه، را که بازنمایاننده‌ی سودها و مزدهای آن‌ها، همانا درآمد آن‌هاست، در اِزای غله مبادله می‌کنند، که به نوبه‌ی خود بازنمایاننده‌ی بخشی از سودها و |۳۸۰| کارمزدهای کشاورز است. بنابراین در این‌جا مبادله‌ی پارچه در اِزای غله، یا مبادله‌ی این‌دو کالا که هردو وارد مصرف انفرادی می‌شوند، مبادله‌ی درآمد در شکل پارچه در اِزای درآمد در شکل غله است. در این‌جا ابداً هیچ دشواری‌ای وجود ندارد. اگر محصولات قابل مصرف به تناسب نیاز به آن‌ها تولید شده باشند، یعنی در تناسب با میزان‌های کار اجتماعی‌ای که برای تولیدشان ضروری است و اگر به تناسب توزیع شده باشند {امری‌که طبعاً هرگز به‌دقت روی نمی‌دهد، بلکه دائماً انحراف‌ها و عدم تناسب‌هایی وجود دارد که یکدیگر را جبران می‌کنند، به طوری‌که جنبش دائمیِ همترازشدن، خودْ عدم تناسب دائمی را پیش‌فرض می‌گیرد}، آن‌گاه درآمد، مثلاً در شکل پارچه، دقیقاً به مقداری وجود دارد که به‌مثابه جنس مصرفی به مصرف می‌رسد،

یعنی به‌وسیله‌ی اجناس مصرفیِ تولیدکنندگان دیگر جایگزین می‌شود. آن‌چه تولیدکننده‌ی پارچه از غله یا دیگر اجناس مصرف می‌کند، همان مقدار را کشاورز از پارچه یا اجناس دیگر به مصرف می‌رساند. بنابراین آن بخش از محصول که بازنمایاننده‌ی درآمد اوست و او آن‌را در اِزای کالاهای دیگر (اجناس قابل مصرف) مبادله می‌کند، از سوی تولیدکنندگان این کالاهای دیگر به‌مثابه جنس مصرفی مبادله می‌شود. آن‌چه او از محصولات دیگران مصرف می‌کند، دیگران از محصول او مصرف می‌کنند.

اشاره‌ای در حاشیه: این‌که زمان کار لازمی برای ‹تولید› یک محصول، بیش از آن‌چه اجتماعاً لازم است، دیگر به‌کار نرود ــ یعنی، مقدار زمانی‌که از مقدار متوسط برای تولید چنین کالایی، بیش‌تر نیست ــ ماحصل تولید سرمایه‌دارانه است که به‌طور مداوم حتی کم‌ترین زمان کار لازم را کم‌تر می‌کند. اما برای انجام این‌کار، باید دائماً در مرتبه‌ای ارتقاءیابنده تولید کند.

اگر یک ذرع پارچه ۱ ساعت هزینه بردارد و این ۱ ساعت، زمان کار لازمی باشد که جامعه باید برای ارضای نیازش به یک ذرع پارچه صَرف کند، آن‌گاه نتیجه هنوز و به هیچ‌وجه این نیست که اگر ۱۲ میلیون ذرع تولید شوند، یعنی ۱۲ میلیون ساعت کار یا، به‌همان معنا، ۱ میلیون روزانه‌کار، یعنی ۱ میلیون کارگر بافنده به این کار اشتغال یابند، جامعه «ضرورتاً» باید این بخش از زمان کارش را صرف بافتن پارچه کرده باشد. با فرض معلوم‌بودن زمان کار لازم، یعنی وقتی معلوم است که چه کمیت معینی از پارچه در یک روز تولید می‌شود، آن‌گاه پرسش این خواهد بود که چه تعدادی از این روزها باید صرف تولید پارچه شود. زمان کاری‌که برای مجموع محصول معینی مثلاً در یک‌سال صرف می‌شود، برابر است با مقدار معینی از این ارزش مصرفی، مثلاً یک ذرع پارچه (فرضاً = ۱ روزانه‌کار) ضرب در شُمار کلِ روزانه‌کارهای به‌کاربسته‌شده. مقدار کل زمان به‌کاربسته‌شده در یک شاخه‌ی معین تولید ممکن است پائین‌تر یا بالاتر از تناسبی درست در قیاس با کل کار اجتماعیِ در دسترس قرار داشته باشد، هرچند، هر سهم مقسومی از محصول دربردارنده‌ی زمان کار لازمی است که برای تولیدش ضروری است، یا هرچند، هر سهم مقسومی از زمان کار لازمِ به‌کاررفته، برای ایجاد جزء مقسومی از کل محصول اجتماعیِ متناظر با خود، ضرورت داشت.

از این منظر، زمان کار لازم معنای دیگری می‌یابد. پرسش این است که خودِ زمان کار لازم در چه کمیت‌هایی بین سپهرهای گوناگون تولید، توزیع می‌شود. این توزیع را به‌طور دائم رقابت تنظیم می‌کند، همان‌گونه که آن‌را دائماً مرتفع می‌سازد. اگر مقدار زمان کار اجتماعیِ به‌کاررفته در یک شاخه بزرگ‌تر از اندازه باشد، آن‌گاه می‌تواند مابه‌اِزای ‹جزء زائدش› جبران شود، به نحوی‌که گویی مقدار متناسبی ‹از زمان

کار در آن‌جا› صرف شده است. در این‌صورت کل محصول ــ یعنی ارزش کل محصول ــ برابر با زمان کاری نیست که در آن گنجیده است، بلکه = زمان کاری است که می‌بایست به تناسب صرف می‌شد، اگر قرار بود کل محصول ‹این سپهر› با محصولات تولیدشده در سپهرهای دیگر تناسب می‌داشت. اما به‌همان میزان که قیمت کل محصول به مقداری کم‌تر از ارزش سقوط می‌کند، قیمت هر سهم مقسومی از آن نیز پائین می‌آید. اگر بجای ۴۰۰۰ ذرع پارچه، ۶۰۰۰ تولید شده باشد و قیمت ۶۰۰۰ ذرع، ۱۲۰۰۰ شیلینگ باشد، این ۶۰۰۰ ذرع به قیمت ۸۰۰۰ شیلینگ فروخته می‌شود. قیمت هر ذرع، بجای ۲ شیلینگ، $1\frac{1}{3}$ شیلینگ است؛ $\frac{1}{3}$ زیر ارزشش. این وضع، درست مثل حالتی است که گویی برای تولید ۱ ذرع، $\frac{1}{3}$ زمان کار بیش‌تری صرف شده است. اگر ارزش مصرفی کالا مفروض و معین باشد، آن‌گاه نزول قیمت آن به مقدار کم‌تر از ارزشش نشان می‌دهد که هرچند هر بخشی از محصول فقط به اندازه‌ی زمان کار اجتماعاً لازم هزینه برداشته است {در این‌جا هم‌چنین فرض گرفته‌شده که شرایط تولید بدون تغییر باقی مانده‌اند}، با این‌حال مقدار زائدی از کار، بیش از حجم کل کار اجتماعیِ لازم، در این شاخه به مصرف رسیده است.

وضع به‌گونه‌ی کاملاً متفاوتی خواهد بود، زمانی‌که در پی تغییر |۳۸۱| شرایط تولید، ارزش نسبی کالا کاهش یافته است. ‹مثلاً› این قطعه پارچه که در بازار موجود است، ۲ شیلینگ = ۱ روزانه‌کار، هزینه برداشته است؛ اما اینک می‌تواند روزانه به اِزای ۱ شیلینگ بازتولید شود. از آن‌جا که اکنون ارزش، به‌وسیله‌ی زمان کار اجتماعاً لازم و نه به‌وسیله‌ی زمان کاری‌که هر تولیدکننده‌ی منفرد نیاز دارد، تعیین شده است، هر یک روزی‌که تولیدکننده برای تولید یک ذرع نیاز داشته است، اینک فقط = $\frac{1}{2}$ روز کار اجتماعاً تعیین‌شده است. پائین‌آمدن قیمت ۱ ذرع پارچه از ۲ شیلینگ به ۱ شیلینگ، یعنی به قیمتی زیر ارزشی که برایش **هزینه برداشته است** نشان‌گر تغییرات صِرف در شرایط تولید، همانا تغییر در خودِ زمان کار لازم است. از سوی دیگر، اگر هزینه‌های تولید پارچه بدون تغییر باقی بمانند، اما هزینه‌های تولید همه‌ی اجناس دیگر، به استثنای طلا، در یک کلام ماده‌ی پول ــ یا اجناس معین دیگری نیز، مانند گندم، مس و غیره یا به‌طور خلاصه اجناسی‌که اجزای مرکبی از تولید پارچه نیستند ــ آن‌گاه قیمت ۱ ذرع پارچه کماکان = ۲ شیلینگ خواهد بود. در این حالت، قیمتش نزول نمی‌کند، اما ارزش نسبی‌اش، بیان‌شده در گندم، مس و غیره، سقوط خواهد کرد.

برای آن بخشی از درآمد در یک شاخه‌ی تولید (تولیدکننده‌ی کالاهای قابل مصرف) که به‌وسیله‌ی درآمد در شاخه‌ی تولیدی دیگر، به مصرف می‌رسد، صادق است که (مادام که **به تناسبْ** تولید شده باشد)

تقاضا برابر با عرضه‌ی آن است. این وضع درست همانند وضعی است که گویی این بخش از درآمدش به‌وسیله‌ی خودِ آن شاخه مصرف شده باشد. فرق قضیه در این‌جا، فقط دگردیسی صوری کالاست؛ W-G-W′. ‹یا:› پارچه ـ پول ـ گندم.

هردو کالایی که در این‌جا با یکدیگر مبادله می‌شوند، فقط بازنمایاننده‌ی بخشی از کار تازه‌ی نوافزوده در سال هستند. اما نخست روشن است که این مبادله ــ که از طریق آن دو تولیدکننده به‌طور متقابل بخشی از محصول‌شان را که نماینده‌ی درآمد است، در قالب کالاهای یکدیگر مصرف می‌کنند ــ فقط در چنان شاخه‌هایی از تولید روی می‌دهد که اجناس قابل مصرف تولید می‌کنند، اجناسی که مستقیماً در مصرف فردی وارد می‌شود و بنابراین از طریق آن، درآمد می‌تواند به‌مثابه درآمد به مصرف برسد. دوم، هم‌چنین روشن است که فقط در مورد **این بخش** از مبادله‌ی محصولات صحت دارد که عرضه‌ی تولیدکننده = تقاضا برای محصولات دیگر است که او خواهان مصرف آن‌هاست. این‌جا در حقیقت مسئله فقط بر سرِ مبادله‌ی کالایی ساده است: تولیدکننده بجای آن‌که وسائل معاشش را خود تولید کند، برای دیگرانی وسائل معاش تولید می‌کند که آن‌ها وسائل معاش او را تولید می‌کنند. در این‌جا رابطه‌ی درآمد با سرمایه برقرار نمی‌شود. درآمد در شکلی از جنس قابل مصرف در اِزای درآمد در شکل دیگری از جنس قابل مصرف مبادله می‌شود، یعنی در حقیقت جنس قابل مصرف با جنس قابل مصرف مبادله می‌شود. آن‌چه تعیین می‌کند که این‌دو درآمد هستند، فرآیند مبادله‌شان نیست، بلکه این است که هردو اجناسی قابل مصرف‌اند. تعین شکلی‌شان در مقام درآمد در این‌جا ابداً نقشی ایفا نمی‌کند. البته در ارزش مصرفی کالاهای قابل مبادله، این تعین حاکی از آن است که هردوی آن‌ها در مصرف فردی وارد می‌شوند، اما این نیز به‌نوبه‌ی خود هیچ معنایی جز این ندارد که بخشی از محصولات قابل مصرف در اِزای بخش دیگری از کالاهای قابل مصرف مبادله می‌شوند.

شکل درآمد فقط آن‌جایی می‌تواند وارد رابطه یا برجسته شود که شکل سرمایه رو در رویش قرارگیرد. اما حتی در این حالت نیز ادعای **سِه** [1] و دیگر اقتصاددانان یاوه‌سرا خطاست که اگر «الف» پارچه‌اش را

[1] کنایه‌ی مارکس به ملاحظات **سِه** در نوشته‌ی او زیر عنوان «نامه به ام. مالتوس»، پاریس ۱۸۲۰، ص ۱۵ است. به نظر **سِه**، مثلاً علت سرریز بازارهای ایتالیا با کالاهای انگلیسی نامکفی‌بودن تولید آن دسته از کالاهای ایتالیایی است که می‌توانستند در اِزای کالاهای انگلیسی مبادله شوند. این ملاحظات از جزوه‌ای با نام مستعار زیر عنوان «پژوهشی پیرامون اصولی که ...»، لندن ۱۸۲۱، ص ۱۵ نقل شده‌اند که مارکس آن‌را در دفتر دوازدهم گزیده‌نویسی‌ها ثبت کرده است. هم‌چنین رجوع شود به این تز **سِه** که «توقف در فروش برخی محصولات، از کمیابی محصولات دیگر» ناشی می‌شود. مارکس این تز را در اثر پیشِ رو مورد انتقاد قرار می‌دهد. (م ـ آ، [۷۷])

نفروشد یا فقط بتواند پائین‌تر از قیمتش بفروشد ــ یعنی آن بخش از پارچه‌اش که خودِ او می‌خواهد به‌مثابه درآمد مصرف کند ــ به این دلیل است که «ب» و «ج» و دیگران گندم و گوشت و چیزهای دیگر را به اندازه‌ی کافی تولید نکرده‌اند. ممکن است دلیلش این باشد که آن‌ها این اجناس را به اندازه‌ی کافی تولید نکرده‌اند، اما می‌تواند این نیز باشد که «الف» بیش از حد لازم پارچه تولید کرده است. زیرا، فرض کنیم «ب» و «ج» و دیگران آن‌قدر گندم و اجناس دیگر دارند تا همه‌ی پارچه‌ی «الف» را بخرند، اما همه‌ی پارچه‌های او را نمی‌خرند، چون خودِ آن‌ها فقط مقدار معینی از آن‌را می‌توانند **مصرف کنند**. یا دلیلش می‌تواند این نیز باشد که مقدار پارچه‌ای که «الف» تولید کرده است، بیش‌تر از آن بخش از درآمد اوست که اساساً می‌تواند به لباس تخصیص یابد، یا در کل، به این دلیل که هرکس فقط می‌تواند مقدار معینی از محصولش را به درآمد تخصیص دهد و مقدار تولید پارچه از سوی «الف»، مقدار درآمدی بیش‌تر از آن‌چه اساساً موجود است را پیش‌فرض می‌گیرد. اما خنده‌آور جایی است که وقتی مسئله فقط بر سر مبادله‌ی درآمد با درآمد است، از پیش فرض بگیریم که نه ارزش مصرفی محصولات، بلکه کمیت این ارزش‌های مصرفی مورد مطالبه است، یعنی بار دیگر فراموش کنیم که **در این** مبادله مسئله فقط بر سر ارضای نیازهاست و نه، مثل زمانی‌که ارزش مبادله‌ای مطرح است، بر سر کمیت.

اما هرکس می‌خواهد مقدار بیش‌تری از یک جنس داشته باشد تا مقدار کم‌تری از آن. اگر قرار است این ادعا مشکل را حل کند، آن‌گاه |۳۸۲| مطلقاً قابل فهم نیست که چرا تولیدکننده‌ی پارچه بجای مبادله‌ی پارچه‌اش با اجناس مصرفی دیگر و انبان‌کردنِ توده‌وار آن‌ها، راه ساده‌تری را پیش نمی‌گیرد و بخشی از درآمدش در قالب پارچه‌ی زائد را خود مصرف نمی‌کند. اساساً چرا درآمدش در شکل پارچه را به درآمد در شکل‌های دیگر بدل می‌کند؟ زیرا نیازهای دیگری غیر از نیاز فقط به پارچه دارد که باید ارضا شوند. چرا خودِ او فقط بخش معینی از پارچه را مصرف می‌کند؟ چون به‌لحاظ کمی فقط بخش معینی از پارچه برای او ارزش مصرفی دارد. اما این حرف در مورد «ب» و «ج» و دیگران هم صادق است. اگر «ب» شراب، «ج» کتاب و «د» آینه بفروشند، آن‌گاه شاید آن‌ها نیز ترجیح بدهند مازاد درآمدشان را در قالب محصول خودشان، شراب، کتاب و آینه مصرف کنند تا در قالب پارچه. بنابراین نمی‌توان گفت که به اندازه‌ی کافی شراب، کتاب و آینه تولید نشده است، آن‌هم فقط به این دلیل که «الف» به هیچ‌وجه (یا ‹دست‌کم› مطابق با ارزش محصول) نمی‌تواند درآمد موجودش در قالب پارچه را به شراب، کتاب یا آینه بدل کند. اما مسخره‌تر از این زمانی است که این مبادله‌ی درآمد با درآمد ــ یعنی این بخش از مبادله‌ی کالاها ــ با تقلب به‌مثابه کل مبادله‌ی کالایی قلمداد می‌شود.

به این ترتیب تکلیف بخشی از محصول روشن شد. بخشی از محصولات قابل مصرف بین خودِ تولیدکنندگان این محصولات قابل مصرف دست به دست می‌شود. هریک از این‌ها بخشی از درآمدش (سود و کارمزد) را بجای آن‌که در قالب محصول قابل مصرف خود صرف کند، در قالب محصول قابل مصرفی دیگری مصرف می‌کند، و به این‌کار فقط مادامی قادر است که دیگری نیز به‌طور متقابل بجای محصول قابل مصرف خود، محصول قابل مصرف دیگری را مصرف کند. این وضع درست مانند حالتی است که گویی هرکس بخشی از محصول قابل مصرف خود را که بازنمایاننده‌ی درآمد اوست، خود مصرف می‌کند.

اما برای کل بقیه‌ی محصولات مناسبات پیچیده‌ای ظهور می‌کنند و نخست در این‌جاست که کالاهای مبادله‌شده در مقام درآمد و سرمایه، یعنی نه فقط در مقام درآمد، رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند.

## [ب) مبادله‌ی درآمد با سرمایه]

نخست باید به وجوه تمایز پرداخت. در همه‌ی شاخه‌های تولید بخشی از کل محصول بازنمایاننده‌ی درآمد است، همانا کار نوافزوده (در طی سال) ‹یا› سود و کارمزد. {رانت، بهره و غیره بخش‌هایی از سوداند؛ دریافتیِ اوباش دولت هم بخشی از سود و کارمزد است؛ دریافتیِ دیگرکارگران نامولد آن بخشی از سود و کارمزد است که آن‌ها در اِزای کارهای نامولدشان می‌خرند، بنابراین این دریافتی، محصول موجود در قالب سود و کارمزد را بیش‌تر نمی‌کند، بلکه فقط تعیین می‌کند که خودِ سرمایه‌داران و کارگران چه مقدار از این سود و کارمزد را مصرف می‌کنند.} اما این بخش از محصول که بازنمایاننده‌ی درآمد است فقط در بعضی از سپهرهای تولید می‌تواند بی‌واسطه در قالب طبیعی خود به درآمد بدل شود یا از لحاظ **ارزش مصرفی** به‌مثابه درآمد به مصرف برسد. همه‌ی محصولاتی که **فقط** بازنمایاننده‌ی وسائل تولیدند نمی‌توانند در قالب طبیعی خود، یعنی در شکل بی‌واسطه‌شان به‌مثابه درآمد، مصرف شوند، بلکه فقط ‹در قالب› **ارزش‌شان** ‹می‌توانند به مصرف برسند›. اما این ‹ارزش› باید در شاخه‌هایی از تولید مصرف شود که اجناس بی‌واسطهْ قابل مصرف تولید می‌کنند. ممکن است بخشی از وسائل تولید، وسائل مصرفی مستقیم باشند؛ این یا آن وسیله می‌تواند بسته به کاربستش در تولید وسیله‌ای مصرفی باشد، مثلاً یک اسب، یا گاری یا غیره. بخشی از وسائلِ بی‌واسطه مصرفی می‌توانند وسیله‌ی تولید باشند، مثلاً غله

برای تولید عرق غله، گندم به‌عنوان بذر و غیره. تقریباً همه‌ی وسائل مصرف می‌توانند به‌مثابه فضولاتِ مصرف دوباره وارد فرآیند تولید شوند، مثلاً تکه‌پاره‌های فرسوده یا نیمه‌سالم پارچه در تولید کاغذ. اما هیچ‌کس به این دلیل پارچه تولید نمی‌کند تا تکه‌پاره‌هایش مواد خام ‹برای تولید› کاغذ شوند. آن‌ها این شکل نخست را پس از زمانی به‌دست می‌آورند که محصول پارچه‌بافی به‌مثابه پارچه وارد مصرف شده است. نخست به‌مثابه فضولاتِ این مصرف، به‌مثابه پس‌ماند و محصول فرآیند مصرف می‌توانند دوباره به‌مثابه وسیله‌ی تولید در سپهر تازه‌ای از تولید وارد شوند. بنابراین، این مورد به این‌جا‹ی بحث ما› تعلق ندارد.

بنابراین محصولات ــ که سهم مقسومی از آن‌ها که بازنمایاننده‌ی درآمد است، می‌تواند به‌لحاظ ارزش، و نه به‌لحاظ ارزش مصرفی، از سوی تولیدکنندگان خودِ آن‌ها مصرف شود (به‌نحوی که آن‌ها، یعنی مثلاً بخشی از ماشین‌های‌شان که بازنمایاننده‌ی سود و کارمزد است، باید ‹نخست› فروخته شوند، تا بتوانند به مصرف درآیند [زیرا آن‌ها] نمی‌توانند به‌وسیله‌ی این بخش، در قالب ماشین، مستقیماً نیاز فردی را ارضاء کنند) ــ به سختی می‌توانند از سوی تولیدکنندگان محصولات دیگر مصرف شوند، نمی‌توانند در مصرف فردی وارد شوند و بنابراین نمی‌توانند بخشی از محصول را تشکیل دهند که تولیدکنندگان بتوانند در قالب آن‌ها درآمدشان را خرج کنند، زیرا چنین کاری با ارزش مصرفی این کالاها در تناقض است، زیرا ارزش مصرفی‌شان بنا بر طبیعت امر، مصرف فردی‌شان را **منتفی می‌سازد**. بنابراین تولیدکنندگان این محصولات غیرقابل مصرف ‹مستقیم›، فقط می‌توانند **ارزش مبادله‌ای**‌شان را مصرف کنند، یعنی اول باید آن‌ها را به پول تبدیل کنند، تا سپس این پول را به کالاهای قابل مصرف بدل سازند. اما این‌ها |۳۸۳| را باید به چه کسی بفروشند؟ به تولیدکنندگان محصولات غیرقابل مصرف دیگر؟ در این‌صورت فقط محصول غیرقابل مصرف دیگری بجای محصول ‹غیرقابل مصرف› خود در اختیار دارند. اما فرض ما بر این است که این بخش از محصولات درآمد آن‌ها را تشکیل می‌دهند؛ و این‌که، آن‌ها باید این محصولات را بفروشند تا بتوانند ارزش‌شان را در ‹بدل‌شدن به› محصولات قابل مصرف، به مصرف برسانند. بنابراین آن‌ها فقط می‌توانند این محصولات را به تولیدکنندگان محصولات قابل مصرف فردی بفروشند.

این بخش از مبادله‌ی کالاها بازنمایاننده‌ی مبادله‌ی سرمایه‌ی یکی در اِزای درآمد دیگری و درآمد یکی با سرمایه‌ی دیگری است. فقط بخشی از کل محصولات تولیدکنندگان محصولات قابل مصرف بازنمایاننده‌ی درآمد است؛ بخش دیگر، بازنمایاننده‌ی سرمایه‌ی ثابت است. او ‹یعنی تولیدکننده› نه

می‌تواند این بخش را خود مصرف کند و نه در اِزای محصولات قابل مصرف دیگران مبادله نماید. او نه می‌تواند ارزش مصرفی این بخش از محصولات را در قالب طبیعی و واقعاً موجودشان، مصرف کند و نه ارزش‌شان را، از این‌طریق که مثلاً آن‌ها را با محصولات قابل مصرف دیگر مبادله کند. برعکس، او ناگزیر است دوباره آن‌ها را به عناصر سرمایه‌ی ثابتش، همان‌گونه که به‌طور طبیعی و واقعی ضروری‌اند، بدل سازد. او باید این بخش از محصولش را **به‌گونه‌ی صنعتی مصرف کند**، یعنی به‌مثابه وسیله‌ی تولید به مصرف رساند. اما محصول او به‌لحاظ ارزش مصرفی‌اش فقط قادر است در مصرف فردی وارد شود؛ بنابراین او نمی‌تواند این محصول را در قالب طبیعی و واقعاً موجودش دوباره به عناصر تولید بازتبدیل کند. ارزش مصرفی‌اش، **مصرف صنعتی** را منتفی می‌کند. در نتیجه او فقط می‌تواند **ارزش** آن‌را [از راه فروش] به تولیدکنندگان عناصر تولید محصولش به‌گونه‌ی صنعتی مصرف کند. او نه می‌تواند این بخش از محصولش را در قالب طبیعی و واقعاً موجودش مصرف کند و نه قادر به مصرف ارزش آن است، مثلاً از این‌طریق که آن‌را در اِزای محصولات قابل مصرف دیگر بفروشد. به‌همان میزان که این بخش از محصولش نمی‌تواند وارد درآمد خودِ او بشود، به‌همان میزان هم نمی‌تواند به‌وسیله‌ی درآمد تولیدکنندگان محصولات قابل مصرف دیگر جایگزین شود، زیرا چنین کاری فقط زمانی ممکن می‌بود که او می‌توانست محصول خود را با محصول آن‌ها مبادله کند، یعنی ارزش محصول خود را **مصرف کند**، ‹و دیدیم› که این نیز نمی‌تواند رخ دهد. اما از آن‌جا که این بخش از محصول او، درست مانند بخش دیگرش که او آن‌را به‌عنوان درآمد مصرف می‌کند، به‌لحاظ ارزش مصرفی‌اش فقط می‌تواند به‌مثابه درآمد مصرف شود، یعنی ناگزیر است در مصرف فردی وارد شود و نمی‌تواند سرمایه‌ی ثابت را جایگزین کند، پس باید به درآمد تولیدکنندگان محصولات ‹مستقیماً› غیرقابل مصرف بدل گردد، یعنی باید در اِزای بخشی از محصولات آن‌ها مبادله شود که آن‌ها می‌توانند ارزش‌شان را مصرف کنند، یا ‹آن بخشی از محصولات که› بازنمایاننده‌ی درآمد آن‌هاست.

اگر این مبادله را از منظر هر یک از مبادله‌کنندگان بنگریم، آن‌گاه این مبادله از منظر «الف»، یعنی تولیدکننده‌ی محصول قابل مصرف، مُعرف دگردیسی سرمایه به سرمایه است. او بخشی از کل محصولش را که دربردارنده‌ی ارزشی معادل با ارزش سرمایه‌ی ثابت است، دوباره به شکلی طبیعی برمی‌گرداند که در این شکل، می‌تواند به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت عمل کند. این بخش، به‌لحاظ ارزش، پیش و پس از مبادله فقط مُعرف سرمایه‌ی ثابت است. برعکس، از منظر «ب»، یعنی تولیدکننده‌ی محصول غیرقابل مصرف ‹مستقیم› مبادله صرفاً مُعرف دگردیسی درآمد از یک شکل به درآمد در شکلی دیگر است. او بخشی از کل محصولش را که تشکیل‌دهنده‌ی درآمد اوست و برابر است با بخشی از کل

محصول که بازنمایاننده‌ی کار نوافزوده و بازنمایاننده‌ی کار (سرمایه و کارگر) خودِ اوست، نخست به شکل و جنسی بدل می‌کند که در این قالب آن به‌مثابه درآمد قابل مصرف است. این بخش، به‌لحاظ ارزش، پیش و پس از مبادله فقط مُعرف درآمد اوست.

اگر به این رابطه از هردو طرف بنگریم، می‌بینیم که «الف» سرمایه‌ی ثابتش را در اِزای درآمد «ب» و «ب» درآمدش را در اِزای سرمایه‌ی ثابت «الف» مبادله می‌کند. درآمد «ب» سرمایه‌ی ثابت «الف» را جایگزین می‌کند و سرمایه‌ی ثابت «الف»، درآمد «ب» را.

در خودِ مبادله {صرف‌نظر از قصد و هدف مبادله‌کنندگان} فقط کالاهایی در برابر یکدیگر ظاهر می‌شوند ــ و مبادله‌ی ساده‌ی کالا با کالا صورت می‌گیرد ــ که صرفاً به‌مثابه کالاها به یکدیگر معطوف می‌شوند و برای آن‌ها، تعین‌های درآمد و سرمایه ‹بودن› علی‌السویه‌اند. صرفاً **ارزش مصرفی** گوناگون این کالاها نشان می‌دهد که یکی فقط در خدمت مصرف صنعتی و دیگری فقط در خدمت مصرف فردی است، یعنی می‌تواند در این یا آن ‹نوع مصرف› وارد شود. اما کاربست‌های مفید و گوناگون ارزش‌های مصرفی گوناگونِ کالاهای گوناگون به حوزه‌ی مصرف تعلق دارد و ربطی به فرآیند مبادله‌ی آن‌ها به‌مثابه کالاها ندارد. برعکس، زمانی است که سرمایه‌ی سرمایه‌دار به دستمزدِ کار یا کار به سرمایه دگردیسی می‌یابد. در این‌جا کالاها به‌مثابه کالاهای ساده در برابر یکدیگر ظاهر نمی‌شوند، بلکه سرمایه‹ها› به‌مثابه سرمایه ‹رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند›. در مبادله‌ی فوق که مورد بررسی ما بود، فروشنده و خریدار فقط در مقام فروشنده و خریدار، فقط در مقام دارندگان ساده‌ی کالاها، در برابر یکدیگر ظاهر می‌شوند.

هم‌چنین روشن است: همه‌ی محصولی که برای مصرف فردی مقدر است یا همه‌ی آن محصولی که در مصرف فردی وارد می‌شود، مادام که در مصرف فردی وارد شود، فقط می‌تواند در اِزای درآمد مبادله گردد. این‌که این محصول نمی‌تواند به مصرف صنعتی برسد، در عین‌حال به این معناست که فقط می‌تواند به‌عنوان درآمد، یعنی فقط به‌طور فردی مصرف شود. {همان‌گونه که در بالا خاطرنشان شد، این دگردیسی سود به سرمایه را ‹نادیده گرفته و از آن› انتزاع کرده‌ایم.}

اگر «الف» فقط تولیدکننده‌ی محصول قابل مصرف فردی است، فرض کنیم درآمدش = $\frac{1}{3}$ کل محصولش، سرمایه‌ی ثابتش = $\frac{2}{3}$ ‹آن› باشد. بنا بر پیش‌فرض ما، $\frac{1}{3}$ نخست را خودِ او مصرف می‌کند، خواه کل این سهم را خودِ او |۳۸۴| در قالب طبیعی و واقعاً موجودش مصرف کند، خواه فقط پاره‌ای از آن یا هیچ جزئی از آن، و خواه ارزشش را در ‹قالب› اجناس قابل مصرف دیگر؛ ‹در هرحال فرض بر این است که› فروشندگان این اجناس قابل مصرف دیگر، درآمد خود را در ‹قالب› محصول «الف» مصرف

می‌کنند. بنابراین، بخشی از محصول قابل مصرف که مُعرف درآمد تولیدکنندگان محصولات قابل مصرف است، یا بی‌میانجی از سوی خودِ آن‌ها مصرف می‌شود یا با میانجی، آن‌هم از این‌طریق که آن‌ها محصولاتی را که باید مصرف شوند، بین خود مبادله می‌کنند؛ در نتیجه، این‌جا بخش‹ی از محصول و حالتی مورد نظر است که› **درآمد در اِزای درآمد** مبادله می‌شود؛ درست مثل این است که «الف» مُعرف تولیدکنندگان همه‌ی محصولات قابل مصرف باشد. $\frac{1}{3}$ از این حجم کل، یعنی آن سهم مقسومی را که بازنمایاننده‌ی درآمد اوست، خودِ او مصرف می‌کند. این بخش اما دقیقاً بازنمایاننده‌ی آن مقدار کاری است که مقوله‌ی «الف» ‹یا سرمایه‌دار گروه «الف»› طی سال بر سرمایه‌ی ثابتش افزوده است، و این مقدار برابر است با مجموع کل کارمزدها و سودهایی که از سوی مقوله‌ی «الف» در طول سال تولید شده است.

$\frac{2}{3}$ دیگر کل محصول مقوله‌ی «الف» برابر است با ارزش سرمایه‌ی ثابت و باید جایگزین شود با محصول کار سالانه‌ی مقوله‌ی «ب»، که تولیدکننده و فراهم‌آورنده‌ی محصولات غیرقابل مصرف ‹مستقیم›، یعنی محصولاتی است که فقط به‌مثابه وسیله‌ی تولید در مصرف صنعتی و در فرآیند تولید وارد می‌شوند. اما از آن‌جا که این $\frac{2}{3}$ از کل محصول «الف» باید درست مانند $\frac{1}{3}$ نخستش، به‌طور کامل وارد مصرف فردی شوند، بنابراین با آن بخشی از محصول تولیدکنندگان مقوله‌ی «ب» مبادله خواهند شد که بازنمایاننده‌ی درآمد آن‌هاست. به این ترتیب، مقوله‌ی «الف» بخش ثابت کل محصولش را در اِزای چیزی‌که شکل واقعی و اولیه‌اش را دارد مبادله کرده است، یعنی با بازتبدیلش به شکل قبل و از طریق مبادله‌اش با محصولات تازه‌ی تولیدشده از سوی مقوله‌ی «ب»، اما مقوله‌ی «ب» ‹بهای محصول «الف» را› فقط با بخشی از محصول خود پرداخته است که مُعرف درآمد او ‹یعنی سرمایه‌دار «ب»› است، اما فقط در قالب محصولات «الف» می‌تواند از سوی خودِ «ب» مصرف شود. بنابراین او ‹سرمایه‌دار «ب»› در حقیقت ‹بهای محصولات «الف» را› با کار نوافزوده‌اش می‌پردازد که تماماً در بخشی از محصول «ب» بازنمایانده می‌شود و در اِزای $\frac{2}{3}$ باقیمانده از محصول «الف» مبادله می‌گردد. در نتیجه، کل محصول «الف» با درآمد، مبادله یا تماماً در مصرف فردی وارد می‌شود. از سوی دیگر (از آن‌جا که بنا بر پیش‌فرض ما دگردیسی درآمد به سرمایه کنار نهاده شده است و مساوی صفر است) **کل درآمد** جامعه نیز صرف خرید محصول «الف» می‌شود، چون تولیدکنندگان «الف» درآمدشان را در ‹محصول› «الف» مصرف می‌کنند؛ و تولیدکنندگان مقوله‌ی «ب» هم همین‌طور. و بجز این دو مقوله، مقوله‌ی دیگری وجود ندارد.

کل محصول «الف» به مصرف می‌رسد، هرچند $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابتی که در آن گنجیده‌اند مجاز نیست از سوی تولیدکنندگان «الف» مصرف شوند، بلکه باید دوباره به شکل واقعی‌شان به‌مثابه عناصر تولید بازتبدیل شوند؛ کل محصول «الف» برابر است با کل درآمد جامعه. اما کل درآمد جامعه بازنمایاننده‌ی مجموع زمان کاری است که در طول سال بر سرمایه‌ی ثابت موجود افزوده شده است. اینک هرچند کل محصول «الف» فقط به میزان $\frac{1}{3}$ از کار نوافزوده و $\frac{2}{3}$ از کار گذشته‌ای که باید جایگزین شود، ترکیب شده است، با این‌حال می‌تواند تماماً از سوی کار نوافزوده خریداری شود، زیرا $\frac{2}{3}$ از این کل کار سالانه باید نه در ‹قالب› محصولات خود ‹تولیدکنندگان›، بلکه در ‹قالب› محصولات «الف» مصرف شوند. «الف» به‌وسیله‌ی $\frac{2}{3}$ بیش‌تر کار نوافزوده از آن‌چه در خود گنجیده دارد، جایگزین می‌شود، زیرا این $\frac{2}{3}$ کار نوافزوده در «ب» هستند و «ب» این $\frac{2}{3}$ را فقط به‌طور فردی در ‹قالب محصول› «الف»، همان‌گونه که «الف» آن $\frac{2}{3}$ را فقط به‌طور صنعتی در ‹قالب محصول› «ب» می‌تواند مصرف کند. بنابراین، اولاً کل محصول «الف» می‌تواند به‌مثابه درآمد مصرف شود و ‹ثانیاً› در عین‌حال سرمایه‌ی ثابتش نیز می‌تواند جایگزین شود. یا به‌عبارت بهتر، ‹مابه‌اِزای این سرمایه‌ی ثابت› فقط و تماماً به‌عنوان درآمد مصرف می‌شود، زیرا $\frac{2}{3}$ کل محصول به‌وسیله‌ی تولیدکنندگان سرمایه‌ی ثابت جایگزین می‌شود، تولیدکنندگانی که این بخش از محصول‌شان را که مُعرف درآمد آن‌هاست نمی‌توانند در شکل طبیعی و واقعاً موجودش مصرف کنند، بلکه ناگزیرند در قالب ‹محصول› «الف»، یعنی از راه مبادله با $\frac{2}{3}$ از «الف»، به مصرف برسانند.

به این ترتیب تکلیف $\frac{2}{3}$ بقیه‌ی «الف» هم روشن است.

روشن است که اگر یک مقوله ‹یا محصول› «ج» هم وجود می‌داشت که محصولش هم به‌لحاظ صنعتی و هم به‌طور فردی قابل مصرف بود، کوچک‌ترین تغییری در اصل قضیه به‌وجود نمی‌آمد؛ مثلاً غله برای انسان یا حیوان؛ یا به‌مثابه بذر یا به‌عنوان نان؛ گاری، اسب، حیوانات و غیره. مادام که این محصولات در مصرف فردی وارد می‌شوند باید در مقام درآمد به‌وسیله‌ی خودِ تولیدکنندگان‌شان به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم مصرف شوند، یا، به مصرف تولیدکنندگان (مستقیم یا غیرمستقیم) بخش سرمایه‌ی ثابتی برسند که در این محصولات گنجیده است. در این‌صورت تحت مقوله‌ی «الف» قرار می‌گیرند. مادام که وارد مصرف فردی نشوند، تحت مقوله‌ی «ب» قرار دارند.

فرآیند این دومین نوع مبادله را، یعنی جایی‌که درآمد نه در اِزای درآمد، بلکه سرمایه در اِزای درآمد مبادله می‌شود، یا جایی‌که کل سرمایه‌ی ثابت باید سرآخر به درآمد، همانا به کار نوافزوده تجزیه و تحویل شود، می‌توان به‌طور مضاعف معرفی کرد. فرض کنیم محصول «الف» پارچه است. $\frac{2}{3}$ از پارچه که = سرمایه‌ی

ثابت «الف» (یا ارزش آن) است را نخ، ماشین‌آلات و مواد کمکی جبران می‌کنند. اما سازندگان نخ و ماشین‌ها |۳۸۵| از این محصول پارچه فقط آن مقداری را می‌توانند مصرف کنند که نماینده ‹یا برابر با› درآمد خودِ آن‌هاست. تولیدکننده‌ی پارچه کل قیمت نخ و ماشین‌آلات را با $\frac{2}{3}$ محصولش می‌پردازد. به این ترتیب او کل محصول ریسنده و ماشین‌ساز را، که در پارچه به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت وارد می‌شوند، جایگزین کرده است. اما این محصول کل ‹یعنی نخ و ماشین‌آلات› خود برابر است با سرمایه‌ی ثابت بعلاوه‌ی درآمد، که یک بخش آن برابر است با کار افزوده‌ی ریسنده و ماشین‌ساز و بخش دیگرش برابر است با ارزش وسائل تولید خودِ آن‌ها، که مثلاً برای ریسنده در کتان، روغن، ماشین‌ها، ذغال و غیره، و برای ماشین‌ساز در ذغال، آهن، ماشین و غیره عرضه می‌شود. بنابراین $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت «الف» کل محصول ریسنده و ماشین‌ساز را جایگزین کرده است، همانا سرمایه‌ی ثابت‌شان را باضافه‌ی کارِ افزوده‌شده از سوی آن‌ها، یا سرمایه‌شان را باضافه‌ی درآمدشان. اما آن‌ها می‌توانند درآمدشان را فقط در ‹قالب› «الف» مصرف کنند. آن‌ها پس از کسر بخشی که به $\frac{2}{3}$ «الف» تعلق می‌گیرد و برابر با درآمدشان است، به‌وسیله‌ی باقیمانده، مواد خام و ماشین‌آلات خود را پرداخت می‌کنند. اما بنا بر پیش‌فرض ما، این‌ها لزومی به جایگزین‌کردن سرمایه‌ی ثابت‌شان ندارند. از محصول آن‌ها فقط آن مقداری می‌تواند در محصول «الف» و نیز در محصولاتی که واسطه‌ی تولید «الف» هستند، وارد شود که «الف» توان پرداختش را دارد. ‹از سوی دیگر› «الف» با $\frac{2}{3}$ محصولش، فقط توان پرداخت آن مقداری را دارد که «ب» با درآمدش از توان خرید آن برخوردار باشد، یعنی، آن مقداری از محصول مبادله‌شده‌ی «ب» که مُعرف درآمد یا کار نوافزوده‌ی «ب» است. اگر تولیدکنندگان آخرین عناصر ضروری برای تولید «الف» ناگزیر می‌بودند مقداری از محصول‌شان را به ریسنده بفروشند که بخشی از سرمایه‌ی ثابت خودِ آن‌ها بود، یعنی مقداری‌که بیش‌تر بود از مقدار کاری‌که بر سرمایه‌ی ثابت‌شان افزوده‌اند، آن‌گاه نمی‌توانستند پرداخت‌ها در ‹قالب› «الف» را بپذیرند، زیرا امکان مصرف‌کردن بخشی از این محصول را نداشتند. بنابراین، عکس این قضیه اتفاق می‌افتد.

اینک نردبان را برعکس از بالا به پائین طی کنیم. فرض کنیم کل پارچه = ۱۲ روز باشد. محصول کشتگر کتان، تولیدکننده‌ی آهن و غیره = ۴ روز؛ این محصول به ریسنده و ماشین‌ساز فروخته می‌شود و آن‌ها به نوبه‌ی خود ۴ روز بر آن می‌افزایند؛ محصول اینان به بافنده فروخته می‌شود و او نیز به نوبه‌ی خود ۴ روز بر آن می‌افزاید. اینک، پارچه‌باف می‌تواند $\frac{1}{3}$ محصولش را خود مصرف کند؛ ۸ روز ‹باقیمانده› جایگزین سرمایه‌ی ثابت او هستند و محصول ریسنده و ماشین‌ساز را پرداخت می‌کنند؛ این‌ها می‌توانند از این ۸ روز، ۴ روزش را خود مصرف کنند و با ۴ روز باقیمانده‌اش کشتگر کتان و دیگران را بپردازند و از

این‌طریق سرمایه‌ی ثابت خود را جایگزین کنند. گروه آخر ‹یا کشتگران کتان› باید با این ۴ روز باقیمانده در ‹قالب› پارچه، فقط کارشان را جایگزین کنند.

هرچند درآمد در این سه مورد مقداری برابر و = با ۴ روز فرض شده است، اما در محصولات این سه طبقه از تولیدکنندگان که با محصول «الف» رقابت می‌کنند، نسبت‌های گوناگونی وجود دارد. نزد پارچه‌باف برابر با $\frac{1}{3}$ محصولش، = $\frac{1}{3}$ [از] ۱۲، نزد ریسنده و ما[شین‌ساز] برابر با $\frac{1}{2}$ محصولش، = $\frac{1}{2}$ [از] ۸ و نزد کشتگر کتان = ‹کل› محصولش، = ۴ فرض شده است. در عطف به کل محصول کاملاً همانی است که بود، یعنی = $\frac{1}{3}$ [از] ۱۲ = ۴. اما کار نوافزوده‌ی ریسنده، ماشین‌ساز و کشتگر کتان نزد بافنده در مقام سرمایه‌ی ثابت پدیدار می‌شود. نزد ریسنده و ماشین‌ساز، کار نوافزوده‌ی خودِ آن‌ها در برابر آن‌ها و در برابر کشتگر کتان به‌مثابه کل محصول و زمان کار کشتگر کتان به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت پدیدار می‌شود. نزد کشتگر کتان، این فرانمودِ سرمایه‌ی ثابت ‹بودن› متوقف می‌شود. از همین‌رو به‌عنوان نمونه ریسنده می‌تواند به‌همان نسبت ماشین‌آلات و سرمایه‌ی ثابت به‌طور اعم به‌کار بندد که نزد بافنده موجود است. مثلاً $\frac{1}{3}$ [به $\frac{2}{3}$]. اما ‹در این‌صورت›، اولاً باید مجموع (جمع کل) سرمایه‌ی بکاررفته در ریسندگی کم‌تر باشد از سرمایه‌ای که در بافندگی به‌کار رفته است، زیرا کل محصول ‹ریسنده› به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت وارد بافندگی می‌شود. ثانیاً، اگر قرار است نزد ریسنده نیز نسبت $\frac{1}{3}$ به $\frac{2}{3}$ موجود باشد، آن‌گاه می‌بایست سرمایه‌ی ثابتش = $\frac{16}{3}$ و کار افزوده‌اش = $\frac{8}{3}$ باشد؛ یکی برابر با $5\frac{1}{3}$ روزانه‌کار و دیگری برابر با $2\frac{2}{3}$ ‹روزانه‌کار› است. به این ترتیب و برای حفظ تناسب، باید شاخه‌ای ‹از تولید› که برای ریسندگی، کتان و مواد دیگر فراهم می‌آورد، دربردارنده‌ی روزانه‌کارهای بیش‌تری باشد. در این حالت او ‹ریسنده› باید بجای ۴ روز، $5\frac{1}{3}$ ‹روزانه‌کار› برای زمان کار نوافزوده بپردازد.

بدیهی است که فقط آن بخش از جزء ثابتِ مقوله‌ی «الف» باید به‌وسیله‌ی کار تازه جایگزین شود که در فرآیند ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی «الف» وارد می‌شود، یعنی در طی فرآیند کار ‹برای تولید› «الف» مصرف می‌شود. آن‌چه به‌طور کامل ‹در «الف»› وارد می‌شود، مواد خام، مواد کمکی جزء ‹ارزشیِ› سرمایه‌ی استوار است. بقیه‌ی سرمایه‌ی استوار وارد ‹محصول› نمی‌شود و بنابراین نیازی به جایگزین‌شدن ندارد.

بنابراین بخش بزرگی از سرمایه‌ی ثابت ــ بزرگ، از زاویه‌ی نسبت بین سرمایه‌ی استوار و کل سرمایه ــ نیازمند سالانه جایگزین‌شدن به‌وسیله‌ی کار تازه نیست. از همین‌رو حجم (مطلق) می‌تواند بزرگ باشد و با این‌حال مقدارش در تناسب با کل محصول (سالانه) بزرگ نباشد. **کل** این بخش در سرمایه‌ی ثابت در «الف» و «ب» که (با فرض ثابت و مفروض‌بودن ارزش اضافی) نقشی تعیین‌کننده در تشکیل نرخ سود

ایفا می‌کند، در بازتولید جاری سرمایه‌ی استوار تأثیری تعیین‌کننده ندارد. هر اندازه این بخش به نسبت کل سرمایه بزرگ‌تر باشد ــ یعنی در مرتبه‌ی بالاتری از سرمایه‌ی استوار موجود و مفروض تولید شود ــ به‌همان **میزان حجم فعلی بازتولید**، که برای جایگزینی استهلاک سرمایه‌ی استوار به‌کار می‌رود، بزرگ‌تر است، اما به همین میزان، حجم **نسبی** آن در تناسب با کل سرمایه نسبتاً کوچک‌تر خواهد بود.

فرض کنیم زمان بازتولید همه‌ی انواع سرمایه‌ی استوار (**به‌طور میانگین**) ۱۰ سال باشد. |۳۸۶| هم‌چنین فرض کنیم که انواع گوناگون سرمایه‌ی استوار واگردهایی ۲۰، ۱۷، ۱۵، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۸، ۶، ۴، ۳، ۲، ۱، $\frac{4}{6}$ و $\frac{2}{6}$ ساله (۱۴ نوع) داشته باشند؛ به‌طوری که سرمایه‌ی استوار **به‌طور میانگین** در ۱۰ سال واگرد کند.[۱]

به این ترتیب، فرض این است که سرمایه باید به‌طور میانگین پس از ۱۰ سال جایگزین شود. اگر سهم کل سرمایه‌ی استوار $\frac{1}{10}$ کل سرمایه باشد، آن‌گاه لازم است که از این $\frac{1}{10}$ از کل سرمایه، سالانه فقط $\frac{1}{100}$اش جایگزین شود.

اگر این نسبت $\frac{1}{3}$ باشد، آن‌گاه سالانه باید $\frac{1}{30}$ کل سرمایه جایگزین شود.

اما اینک سرمایه‌های استوار با زمان‌های بازتولید گوناگون را مقایسه کنیم، مثلاً سرمایه‌ای که ۲۰ سال نیاز دارد، در قیاس با سرمایه‌ای که فقط نیازمند $\frac{1}{3}$ سال است.

از سرمایه‌ی استواری که در ۲۰ سال بازتولید می‌شود، فقط $\frac{1}{20}$اش باید سالانه جایگزین شود. از این‌رو، اگر این بخش سرمایه $\frac{1}{2}$ کل سرمایه باشد، آن‌گاه فقط $\frac{1}{40}$ کل سرمایه باید در سال جایگزین شود و حتی اگر $\frac{4}{5}$ کل سرمایه باشد، فقط $\frac{1}{25} = \frac{4}{100}$ از کل سرمایه، سالانه ناگزیر از جایگزین‌شدن است. برعکس اگر سرمایه‌ی ‹استواری› که برای بازتولیدش به $\frac{2}{6}$ سال نیاز دارد، یعنی ۳ بار در سال واگرد می‌کند، $\frac{1}{10}$ ‹کل› سرمایه باشد، آن‌گاه سرمایه‌ی استوار باید ۳ بار در سال جایگزین شود، یعنی $\frac{3}{10}$ سرمایه در سال = تقریباً $\frac{1}{3}$ کل سرمایه ناگزیر از جایگزینی است. به‌طور میانگین، هر اندازه سرمایه‌ی استوار به نسبت کل سرمایه

[۱] مارکس برای ساده‌شدن ادامه‌ی محاسبات از عدد سرراست ۱۰ استفاده می‌کند. براساس اعداد ارائه‌شده در متن (۱۱۰ سال به‌مثابه جمع کل دوره‌های واگرد برای ۱۴ نوع مختلف از سرمایه‌های استوار) نتیجه‌ی محاسبه‌ی زمان میانگین واگرد سرمایه‌های استوار ــ با فرض این‌که همه‌ی انواع ‹سرمایه‌ها› حجم برابری دارند ــ نه ۱۰ سال، بلکه فقط 7,86 سال است. با این‌حال مارکس در صفحه‌ی بعد اشاره می‌کند که زمان واگرد سرمایه، «دوامش، اغلب به نسبت بزرگی‌اش رشد می‌کند». (م ـ آ، [۷۸])

بزرگ‌تر باشد، زمان بازتولید **نسبی** (نه مطلق)اش، به‌همان اندازه بیش‌تر است، و هر اندازه کم‌تر باشد، زمان بازتولید **نسبی**اش، کم‌تر. سهم دست‌افزار در سرمایه‌ی مبتنی بر دست‌افزار از سهم ماشین‌آلات در سرمایه‌ی مبتنی بر ماشین بسیار کوچک‌تر است. اما دست‌افزار بسیار سریع‌تر از ماشین کهنه و فرسوده می‌شود.

هرچند همراه با بزرگی مطلق سرمایه‌ی استوار اندازه‌ی مطلق ‹زمان› بازتولیدش ــ یا استهلاکش ــ بالا می‌رود، ‹اما› مادام که زمان واگردش، یعنی زمان دوامش، عمدتاً در تناسب با مقدارش رشد می‌کند، اغلب اندازه‌ی نسبی‌اش ‹در تناسب با کل سرمایه› کاهش می‌یابد. از جمله دلایل این وضع این است که حجم کار بازتولیدکننده‌ی ماشین‌ها یا سرمایه‌ی استوار در هیچ‌گونه تناسبی با کاری قرار ندارد که این ماشین‌ها را در آغاز (‹و› به شرط بدونِ تغییر باقی‌ماندنِ شرایط تولید) تولید کرده است، زیرا فقط استهلاک سالانه است که باید جایگزین شود. اگر بارآوری کار افزایش یابد، امری که در این شاخه‌ی ‹تولید› دائماً روی می‌دهد، آن‌گاه مقدار کاری‌که برای بازتولید این بخش از سرمایه‌ی ثابت ضروری است، باز هم کم‌تر می‌شود. مسلماً باید وسائل مصرفی روزانه‌ی ماشین‌ها را نیز (که البته مستقیماً به کارِ صرف‌شده در ساختن خودِ ماشین‌ها کوچک‌ترین ربطی ندارند) در شُمار آورد. اما ماشینی که فقط به ذغال و مقداری روغن یا قیر نیاز دارد، زندگیِ به مراتب کم‌مصرف‌تری از کارگر دارد، آن‌هم نه فقط کارگری که ماشین جایگزینش می‌شود، بلکه کارگری نیز که خودِ ماشین را ساخته است.

## [ج) مبادله‌ی سرمایه با سرمایه]

اینک ما تکلیف محصول کل مقوله‌ی «الف» و بخشی از محصول مقوله‌ی «ب» را روشن کرده‌ایم. «الف» کاملاً مصرف می‌شود: $\frac{1}{3}$ از سوی خودِ تولیدکنندگانش و $\frac{2}{3}$ «الف» از سوی تولیدکنندگان «ب» که قادر نیستند درآمدشان را در ‹قالب› محصول خودشان مصرف کنند. این $\frac{2}{3}$ از «الف»، که «ب» با بخشی از ارزش محصولش که مُعرف درآمد است، مصرف می‌کند، هم‌هنگام سرمایه‌ی ثابت تولیدکنندگان «الف» را در شکل طبیعی و واقعی‌اش جایگزین می‌کند یا ‹به‌عبارت دیگر› کالاهایی در اختیار «الف» قرار می‌دهد که **به‌طور صنعتی** مصرف می‌شوند. اما از این‌طریق، یعنی با کل محصولی که از سوی خودِ «الف» مصرف شده و $\frac{2}{3}$ی از «الف» که «ب» به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت جایگزین کرده است، اینک

تکلیف **کل** آن بخشی از محصول نیز روشن است که بازنمایاننده‌ی کار نوافزوده‌ی سالانه است. یعنی، این کار نمی‌تواند بخش دیگری از محصول کل را بخرد. در حقیقت نیز، کل کار نوافزوده‌ی سالانه (صرف‌نظر از تبدیل سود به سرمایه) برابر است با **کار گنجیده در** «الف». زیرا $\frac{1}{3}$ «الف» که از سوی تولیدکنندگانِ خود مصرف می‌شود، مُعرف کار افزوده‌ای است که در طول سال بر $\frac{2}{3}$ «الف»، ــ که تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه‌ی ثابت «الف» است ــ افزوده می‌شود. غیر از این کار، که محصولش را خودِ تولیدکنندگانش مصرف کرده‌اند، کار دیگری صورت نگرفته است. و آن $\frac{2}{3}$ دیگرِ «الف» که به‌وسیله‌ی محصولات «ب» جایگزین، و از سوی تولیدکنندگان «ب» مصرف می‌شود، مُعرف همه‌ی زمان کاری است که تولیدکنندگان «ب» بر سرمایه‌ی ثابت خود افزوده‌اند. آن‌ها نه کار بیش‌تری ‹در جای دیگری› بر چیزی افزوده‌اند و نه چیزی بیش‌تر ‹در جای دیگری› |۳۸۷| برای مصرف در اختیار دارند.

محصول «الف» به‌لحاظ **ارزش مصرفی**اش مُعرف کل آن بخشی از محصول کل سالانه است که سالانه در مصرف فردی وارد می‌شود. این محصول، به‌لحاظ **ارزش مبادله**اش مُعرف کل مقدار کار نوافزوده است که سالانه از سوی تولیدکنندگان انجام شده است.

اما بخش سومی از محصول کل، به‌مثابه پس‌مانده، وجود دارد که هنوز در دستان ما **باقی** است و اجزای سازنده‌اش در مبادله‌شان ‹با کالاهای دیگر›، نه می‌توانند مُعرف مبادله‌ی درآمد با درآمد، نه سرمایه با درآمد، و نه به وارونه درآمد با سرمایه باشند. این، بخشی از محصول «ب» و مُعرف سرمایه‌ی ثابت آن است. این بخش در درآمد «ب» وارد نمی‌شود، بنابراین نمی‌تواند در اِزای مبادله با محصول «الف» جایگزین شود، هم‌چنین نمی‌تواند به‌مثابه جزئی سازنده در سرمایه‌ی ثابتِ «الف» وارد شود. این بخش مادام که نه فقط در فرآیند کار، بلکه در فرآیند ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی «ب» وارد می‌شود، مانند بخش‌های دیگر مصرف می‌شود و به مصرف صنعتی می‌رسد. به این ترتیب این بخش نیز مانند همه‌ی بخش‌های دیگر محصول کل، بنا بر نسبتی که تشکیل‌دهنده‌ی محصول کل است، به‌وسیله‌ی محصولات دیگری از همان نوع جایگزین می‌شود، آن‌هم در قالب شکل طبیعی و واقعاً موجودش. از سوی دیگر به‌واسطه‌ی کار تازه نیز جایگزین نمی‌شود. زیرا مقدار کل کار نوافزوده = زمان کار گنجیده در «الف» است که فقط در مجموع جایگزین می‌شود، زیرا «ب» درآمدش را به میزان $\frac{2}{3}$ «الف» مصرف می‌کند و در مبادله با «الف» وسائل تولیدی در اختیار می‌گذارد که اساساً در «الف» مصرف شده‌اند و باید جایگزین شوند. ‹و› از این‌رو که $\frac{1}{3}$ بقیه‌ی «الف» که از سوی خودِ تولیدکنندگانش مصرف می‌شود ــ

به‌لحاظ ارزش مبادله‌ای ــ فقط مرکب از کار نوافزوده از سوی خودِ آن‌هاست ‹و بنابراین› دربردارنده‌ی سرمایه‌ی ثابت نیست.

اینک به این پس‌مانده بنگریم.

این پس‌مانده مرکب است ‹نخست› از سرمایه‌ی ثابتی که وارد مواد خام می‌شود؛ دوم، سرمایه‌ی ثابتی که در تشکیل سرمایه‌ی استوار نقش دارد؛ و سوم، سرمایه‌ی ثابتی که وارد مواد کمکی می‌شود.

**نخست مواد خام**. سرمایه‌ی ثابت نخست تجزیه و تحویل می‌شود به سرمایه‌ی استوار، ماشین‌آلات، ابزار کار و ساختمان‌ها و مقداری هم مواد کمکی و مواد مصرفی برای ماشین‌هایی که به‌کار رفته‌اند. برای بخش مستقیماً قابل مصرف مواد خام، مانند حیوانات، غله، انگور و غیره، چنین دشواری‌ای وجود ندارد. از این زاویه، آن‌ها به طبقه‌ی «الف» تعلق دارند. این بخش از سرمایه‌ی ثابت که در آن‌ها گنجیده است، در $\frac{2}{3}$ از سرمایه‌ی ثابت «الف» وارد می‌شود که به‌مثابه سرمایه در اِزای محصولات غیرقابل مصرف ‹مستقیم› «ب» مبادله می‌شود، یا ‹به‌عبارت دیگر›، «ب» درآمدش را در قالب آن مصرف می‌کند. این وضع به‌طور اعم برای مواد خام غیرمستقیم نیز صادق است، مادام که آن‌ها در شکل طبیعی و واقعاً موجودشان در خودِ محصول قابل مصرف وارد می‌شوند، فارغ از این‌که ممکن است از چه تعداد مراتب میانیِ فرآیندهای تولید عبور کنند. بخشی از کتان که نخست در نخ و سپس در پارچه به‌کار می‌رود، به‌طور کامل در محصول قابل مصرف وارد می‌شود.

اما بخشی از این **مواد خام گیاهی**، مانند چوب، کتان، شاهدانه، چرم و غیره، تا اندازه‌ای به‌طور مستقیم به اجزای ترکیبی خودِ سرمایه‌ی استوار بدل می‌شود و تا اندازه‌ای به مواد کمکیِ ضروری برای آن‌ها. مثلاً فقط در شکل روغن، قیر و غیره.

اما، **دوم بذر**. مواد گیاهی و حیوانی خود را بازتولید می‌کنند. رشد و نمو گیاهی و تولید مثل. منظور از بذر، ‹نخست› بذر در معنای واقعی آن است، سپس علوفه‌ی دام، که دوباره در شکل کود حیوانی به زمین بازمی‌گردد؛ حیوانات اهلی و غیره. این بخش بزرگ از محصول سالانه ــ یا از سرمایه‌ی ثابت محصول سالانه ــ خود به‌طور مستقیم ماده‌ای است برای تجدید حیات و بازتولید خود.

**مواد خام غیرگیاهی**. فلزات، سنگ‌ها و غیره. ارزش این‌ها مرکب از دو بخش است، زیرا در این‌جا بذر، که نماینده‌ی مواد خام در کشاورزی است، به حساب نمی‌آید. ارزش این‌ها فقط مرکب است از کار افزوده و ماشین‌آلات مصرف‌شده (شامل مواد مصرفیِ ماشین‌ها، نیز). به این ترتیب، این بخشی از

محصول غیر از آن بخشی است که نماینده‌ی کار نوافزوده است و بنابراین در مبادله‌ی ‹محصول› «ب» در اِزای $\frac{2}{3}$ از ‹محصول› «الف» وارد می‌شود؛ هم‌چنین به‌مثابه استهلاک سرمایه‌ی استوار و مواد مصرفی‌اش (مانند ذغال، روغن و غیره) قابل جایگزین‌شدن نیست. اما این مواد خام سازنده‌ی عناصر اصلی سرمایه‌ی ثابت، همانا سرمایه‌ی استوار (ماشین‌آلات، ابزارهای کار، ساختمان‌ها و غیره) است. در نتیجه، این‌ها سرمایه‌ی ثابت را در شکل طبیعی و واقعاً موجودش از طریق مبادله[ی سرمایه با سرمایه] جایگزین می‌کنند.

## |۳۸۸| دوم، سرمایه‌ی استوار (ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، ابزارهای کار، همه‌ی انواع ظروف).

سرمایه‌ی ثابتش مرکب است از ۱) مواد خام، فلزها، سنگ‌ها، مواد خام گیاهی مانند چوب، تسمه، طناب و غیره. اما زمانی‌که این مواد خام، مواد خامِ کارمایه‌ی تولید› را می‌سازند، خود به‌مثابه وسیله‌ی کار در تشکیل مواد خام کارمایه‌ی تولید› وارد می‌شوند. یعنی آن‌ها در شکل طبیعی و واقعاً موجودِ خویش، جایگزینِ خود می‌شوند. سازنده‌ی آهن باید ماشین‌هایش را جایگزین کند، سازنده‌ی ماشین، آهنش را. استهلاک ماشین، در ‹محصول کارخانه‌ی› سنگ‌شکنی وارد می‌شود، اما استهلاک مصالح ساختمانی در ساختمان کارخانه وارد می‌شود و غیره. ۲) **استهلاک ماشین‌آلاتِ سازنده‌ی ماشین** که از همین‌رو باید به‌وسیله‌ی محصول تازه از نوع و جنس خودِ ماشین، در چارچوب دوره‌ای معین، جایگزین شود. اما محصول از نوعی واحد طبعاً می‌تواند جایگزین خود شود. ۳) **وسائل مصرفی ماشین** (مواد کمکی). ماشین‌آلات ذغال مصرف می‌کنند، اما ‹تولید› ذغال هم ماشین‌آلات مصرف می‌کند و الی‌آخر. همه‌ی انواع ماشین‌آلات، در شکل ظروف، لوله‌ها، شلنگ‌ها و غیره در شکل وسائل مصرفی ماشین‌ها، مانند قیر، صابون، گاز (برای ایجاد روشنایی) وارد می‌شود. اما در این‌جا نیز محصولات این سپهرهای ‹گوناگون تولید› به‌طور متقابل در سرمایه‌ی ثابت یکدیگر وارد می‌شوند و از این‌رو، خود را در شکل طبیعی و واقعاً موجودشان جایگزین می‌کنند.

اگر چارپایان بارکش را در ردیف ماشین‌ها به شُمار آوریم، آن‌گاه آن‌چه برای آن‌ها نیازمند جایگزینی است، علوفه و تحت برخی شرایط، اصطبل (ساختمان‌ها) است. اما اگر علوفه در تولید چارپایان وارد شود، چارپا نیز در تولید علوفه وارد می‌شود.

**سوم، مواد کمکی**. بخشی از آن‌ها نیازمند مواد خام است مانند روغن، صابون، قیر، گاز و غیره. از سوی دیگر آن‌ها در قالب کود و چیزهایی همانند، تاحدی دوباره وارد ‹فرآیند› ساخته‌شدنِ همین مواد خام می‌شوند. ذغال برای تولید گاز لازم است، اما روشنایی ناشی از استفاده از گاز، به‌هنگام تولید ذغال نیز به‌کار می‌رود. **مواد کمکی** دیگر فقط مرکب از کار افزوده و سرمایه‌ی استوارند (ماشین‌آلات، ظروف و غیره). ذغال باید استهلاک ماشین بخاری را که در تولید ذغال به‌کار رفته است، جبران کند. اما ‹از طرف دیگر› ماشین بخار ذغال مصرف می‌کند. ذغال خود در وسائل تولید ذغال وارد می‌شود. بنابراین در این‌جا، ذغال خود را در شکل طبیعی و واقعاً موجودش، جایگزین می‌کند. ‹خرج› حمل و نقل با قطار در هزینه‌ی تولید ذغال وارد می‌شود، اما ذغال نیز به نوبه‌ی خود در هزینه‌های تولید لوکوموتیوها وارد می‌شود.

**بعد از این باید موضوع ویژه‌ای درباره‌ی کارخانه‌های مواد شیمیایی را نیز اضافه کرد** که همه کم و بیش مواد کمکی فراهم می‌کنند، مانند مواد خام ظروف (مثلاً شیشه، چینی)، یا مانند اجناس دیگری که نهایتاً به‌طور مستقیم وارد مصرف می‌شوند.

همه‌ی مواد رنگی، مواد کمکی‌اند. اما آن‌ها همگی در محصول وارد می‌شوند، آن‌هم نه فقط از لحاظ ارزش‌شان، مثلاً مانند ذغالِ سوخت در ‹تولید› پنبه، بلکه از این جهت خود را در شکل محصول (یعنی رنگ‌ها) بازتولید می‌کنند.

**مواد کمکی**، یا وسائل مصرفیِ ماشین‌آلات‌اند ــ و در این‌جا، یا مواد سوخت‌اند برای به حرکت درآوردنِ ماشین‌ها یا موادی هستند که برای جلوگیری از اصطکاک ماشین‌های درحال کار استفاده می‌شوند، مثل قیر، صابون، روغن و غیره ــ یا مواد کمکی برای ساختمان‌سازی هستند، مثل بِتونه و از این دست. یا مواد کمکی‌اند به‌طور کلی برای اجرا و حفظ فرآیند تولید، مانند ایجاد روشنایی، گرما ‹بخاری› و غیره (در این‌صورت مواد کمکی مورد نیاز خودِ کارگران‌اند تا اساساً قادر به انجام کار باشند).

یا **مواد کمکی‌ای هستند** که در ساختن مواد خام وارد می‌شوند، مانند همه‌ی انواع کود و همه‌ی محصولات مواد شیمیایی که در مواد خام به‌کار می‌روند.

یا **مواد کمکی‌ای هستند** که در محصول تمام‌شده وارد می‌شوند، ‹مانند› مواد رنگی یا موادی برای براق‌کردن و غیره.

**نتیجه این‌که:** «الف»، سرمایه‌ی ثابت خود به میزان $\frac{2}{3}$ ‹کل سرمایه‌اش› را به‌وسیله‌ی بخشی از محصولات غیرقابل مصرف ‹مستقیم› «ب»، که بازنمایاننده‌ی درآمد «ب»، یعنی بازنمایاننده‌ی کار افزوده طی سال در قالب مقوله‌ی «ب» است، جایگزین می‌کند. اما «الف»، سرمایه‌ی ثابت «ب» را جایگزین نمی‌کند. «ب» باید به نوبه‌ی خود این سرمایه‌ی ثابت را به‌وسیله‌ی محصول تازه‌ای از همین نوع، **در قالب طبیعی و واقعاً موجودش** جایگزین کند. اما زمان کار دیگری برایش باقی نمی‌ماند که مستلزم جایگزین‌شدن باشد. زیرا همه‌ی زمان کار تازه‌ی افزوده‌شده از سوی او، درآمدش را تشکیل می‌دهند و بنابراین بازنمایاننده‌ی همان بخشی از محصول «ب» هستند که به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت در «الف» وارد شده است. بنابراین، سرمایه‌ی ثابت «ب» چگونه جایگزین می‌شود؟

‹پاسخ: › بخشی از آن به‌وسیله‌ی **بازتولید** (گیاهی و حیوانی) **خودِ او**، مثلاً همان‌گونه که در سراسر کشاورزی و دامداری ‹رایج است›. بخشی از طریق **مبادله‌ی** اجزای سرمایه‌ی ثابتش **در شکل طبیعی و واقعاً موجودشان** با اجزای سرمایه‌ی ثابتِ دیگران، به‌نحوی که محصول یک سپهر ‹از تولید› به‌مثابه مواد خام یا وسائل تولید در سپهری دیگر وارد می‌شود، و برعکس. یعنی، به این نحو که محصولات سپهرهای گوناگون تولید، همانا انواع گوناگون |۳۸۹| سرمایه‌های ثابت، در شکل طبیعی و واقعاً موجودشان به‌طور متقابل و در مقام شرایط تولید در یکدیگر وارد می‌شوند.

تولیدکنندگان محصولات غیرقابل مصرف ‹مستقیم›، تولیدکنندگان سرمایه‌ی ثابت برای تولیدکنندگان محصولات قابل مصرف هستند. اما محصولات‌شان در عین‌حال و به‌طور متقابل به‌مثابه عناصر یا عوامل سرمایه‌ی ثابت خودِ آن‌ها نیز نقش ایفا می‌کنند. به‌عبارت دیگر، آن‌ها محصولات‌شان را متقابلاً **به‌طور صنعتی** مصرف می‌کنند.

کل محصول «الف» به تمامی مصرف می‌شود. یعنی، کل سرمایه‌ی ثابتی که در آن گنجیده است، نیز. $\frac{1}{3}$ از «الف» را تولیدکنندگان «الف» می‌خورند، $\frac{2}{3}$ از «الف» را تولیدکنندگان محصولات غیرقابل مصرف ‹مستقیم› «ب». سرمایه‌ی ثابت «الف» به‌وسیله‌ی محصولات «ب» که بازنمایاننده‌ی درآمد «ب» هستند، جایگزین می‌شود. این، در حقیقت یگانه بخشی از سرمایه‌ی ثابت است که به‌وسیله‌ی **کار نوافزوده** جایگزین می‌شود، و این جایگزینی با کار نوافزوده از این‌رو صورت می‌گیرد، چون مقداری از محصولات «ب» که ‹بازنمایاننده‌ی› کار نوافزوده در «ب» [است]، از سوی «ب» مصرف نمی‌شود، بلکه به مصرف صنعتی «الف» می‌رسد، در حالی‌که «ب»، $\frac{2}{3}$ از «الف» را به‌طور فردی مصرف می‌کند.

فرض کنیم «الف» = ۳ روزانه‌کار است؛ بنابراین سرمایه‌ی ثابتش بنا بر پیش‌فرضی که داشتیم، = ۲ روزانه‌کار خواهد بود؛ «ب»، $\frac{2}{3}$ از محصول «الف» را جایگزین می‌کند، یعنی محصولات غیرقابل مصرف ‹مستقیمی› = با ۲ روزانه‌کار در اختیارش می‌گذارد. اینک ۳ روزانه‌کار مصرف شده‌اند و ۲ روزانه‌کار باقی است، یا، ۲ روزانه‌کار ‹کارِ› گذشته در ‹قالب› «الف» به‌وسیله‌ی ۲ روزانه‌کار ‹کارِ› نوافزوده در ‹قالب› «ب» جایگزین شده‌اند، اما فقط به این دلیل که ۲ روزانه‌کارِ نوافزوده در «ب»، ارزش‌شان را در «الف» مصرف می‌کنند و نه در خودِ محصولِ «ب».

سرمایه‌ی ثابت «ب» نیز، مادام که در کل سرمایه‌ی «ب» وارد شده است، باید به‌وسیله‌ی محصولاتی تازه از همان نوع، **در شکل واقعی و واقعاً موجود** جایگزین شود، یعنی به‌وسیله‌ی محصولاتی که برای مصرف **صنعتی** «ب» ضروری هستند. اما این‌ها به‌وسیله‌ی زمان کار **تازه** جایگزین نمی‌شوند، هرچند به‌وسیله‌ی **محصولاتی** جایگزین می‌شوند که در طی زمان کار تازه به‌کاررفته در سال، تولید شده‌اند.

{فرض کنیم در کل محصول «ب»، ‹سهم› کل سرمایه‌ی ثابت $\frac{2}{3}$ باشد. در این‌صورت اگر کار نوافزوده (= مجموع کارمزد و سود) = ۱ باشد، آن‌گاه} کار گذشته که نقش مواد کار و وسائل کار را ایفا می‌کند = ۲ است. اینک این ۲ ‹واحد› چگونه جایگزین می‌شوند؟ نسبت بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر در بین سپهرهای گوناگون تولید «ب» می‌تواند بسیار متفاوت باشد. اما نسبت میانگین، بنا بر پیش‌فرض ما = $\frac{2}{3} : \frac{1}{3}$ یا = ۲ : ۱ است. اکنون هریک از تولیدکنندگان «ب»، $\frac{2}{3}$ از محصولش مانند ذغال، آهن، کتان، ماشین‌آلات، دام، گندم (یعنی آن بخش از دام و گندم را که در مصرف ‹فردی› وارد نمی‌شود) را پیشِ روی خود دارد که عناصر تولیدشان باید جایگزین شوند یا به شکل طبیعی عناصر تولیدشان بازتبدیل گردند. اما همه‌ی این محصولات، خود دوباره وارد مصرف صنعتی می‌شوند. گندم (به‌عنوان بذر) هم‌هنگام به مصرف ‹تولیدِ› خودِ مواد خام می‌رسد، بخشی از دام تولیدشده، بخش مصرف شده، یعنی بخشی از خود را جایگزین می‌کند. بنابراین در این سپهرهای تولید «ب» (کشاورزی و دامداری) اکنون بخشی از محصول در شکل طبیعی خود سرمایه‌ی ثابت خود را جایگزین می‌کند. یعنی بخشی از این محصول وارد گردش نمی‌شود. {(یعنی دست‌کم ضرورتی ندارد ‹به‌طور واقعی› وارد گردش شود و می‌تواند فقط به‌طور صوری در گردش وارد شود). بخش دیگری از این محصولات مانند کتان، شاهدانه و غیره، ذغال، آهن، چوب، ماشین} تاحدی به‌مثابه وسیله‌ی تولید در تولیدِ خود وارد می‌شوند ــ ‹یا› به‌طور کامل مانند بذر در کشاورزی ــ یا به همین گونه مانند ذغال در تولید ذغال و ماشین در تولید ماشین.

بنابراین بخشی از محصول که مرکب از ماشین و ذغال است، آن‌هم بخشی از آن قسمت از محصول که مُعرف سرمایه‌ی ثابت اوست، جانشین خود می‌شود و فقط جایگاهش را تغییر می‌دهد. از محصول‌بودن مبدل می‌شود به وسیله‌ی تولیدِ خود.

بخشی از این محصول و بخشی از محصول دیگر به‌طور متقابل به‌مثابه عناصر تولید به یکدیگر مبدل می‌شوند، ماشین به آهن و چوب، چوب و آهن به ماشین، روغن به ماشین و ماشین به روغن، ذغال به آهن، آهن (مثلاً در ریل‌های قطار) به ذغال و الی‌آخر. مادام که $\frac{2}{3}$ از این محصول، «ب» را، و نه خود را جایگزین می‌کنند، یعنی در شکل طبیعی‌شان دوباره وارد تولید خود می‌شوند ــ یعنی به‌طوری که بخشی از «ب» از سوی تولیدکنندگان خود بی‌واسطه به مصرف صنعتی می‌رسد، همان‌گونه که مثلاً بخشی از «الف» بی‌واسطه و به صورت فردی از سوی تولیدکنندگان خود مصرف می‌شد ــ محصولات تولیدکنندگان «ب» به‌طور متقابل یکدیگر را به‌مثابه وسیله‌ی تولید جایگزین می‌کنند. محصول «الف» وارد مصرف صنعتی «ب» و محصول «ب» وارد مصرف صنعتی «الف» می‌شود، یا به‌طور غیرمستقیم، محصول «الف» وارد مصرف صنعتی «ب» و محصول «ب» وارد «ج» و محصول «ج» وارد «الف» می‌شود. بنابراین آن‌چه به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت در یکی از سپهرهای تولید «ب» مصرف می‌شود، در سپهری دیگر هم‌چون محصولی تازه تولید شده، اما آن‌چه در آخرین سپهر مصرف می‌شود، در نخستین سپهر تولید شده است. آن‌چه در یک ‹سپهر› از شکل ماشین و ذغال به شکل آهن دگردیسی یافته، در ‹سپهر› دیگر از شکل آهن و ذغال به شکل ماشین درآمده است.

|۳۹۰| آنچه ضرورت دارد، جایگزین‌کردن سرمایه‌ی ثابت «ب» در شکل طبیعی آن است. به کل محصول «ب» که بنگریم، می‌بینیم که بازنمایاننده‌ی کل سرمایه‌ی ثابت در همه‌ی شکل‌های طبیعی آن است. و آن‌جا که در سپهر ویژه‌ای از «ب»، محصول نمی‌تواند در شکل طبیعی و واقعی‌اش، سرمایه‌ی ثابت خود را جایگزین کند، خرید و فروش و دست به دست شدنِ محصولات، همه چیز را سر جای مناسب خود قرار می‌دهد.

بنابراین در این‌جا جایگزینی سرمایه‌ی ثابت با سرمایه‌ی ثابت صورت می‌گیرد؛ مادام که این جایگزینی بی‌واسطه و بدون مبادله صورت نمی‌گیرد، **بنابراین مبادله‌ی سرمایه با سرمایه روی می‌دهد**، یعنی از لحاظ ارزش مصرفی، مبادله‌ی محصولاتی است که به تناوب در فرآیند تولید وارد می‌شوند، چنان‌که هریک از تولیدکنندگان، محصول تولیدکننده‌ی دیگر را به‌طور صنعتی به مصرف می‌رساند.

این بخش از سرمایه نه به سود تجزیه و تحویل می‌شود و نه به دستمزدِ کار. این بخش دربردارنده‌ی کار نوافزوده نیست. در اِزای درآمد مبادله نمی‌شود. نه به‌طور مستقیم و نه غیرمستقیم از سوی مصرف‌کنندگان پرداخت ‹یا خریداری› نمی‌شود. این‌که این جایگزینیِ سرمایه‌ها بین یکدیگر به‌وسیله‌ی بازرگانان (یعنی سرمایه‌های تاجران) میانجی شود یا نه، کوچک‌ترین تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد.[۱] اما از آن‌جا که این محصولات (ماشین، آهن، ذغال، چوب و غیره که به‌طور متقابل یکدیگر را جایگزین می‌کنند) تازه‌اند و از آن‌جا که آن‌ها محصولات کارِ آخرین سال‌اند ــ مثلاً گندمی‌که نقش بذر را ایفا می‌کند به همان‌گونه محصول کار تازه است که گندمی‌که وارد مصرف می‌شود ــ بنابراین چگونه می‌توان گفت که در این محصولات کار نوافزوده‌ای گنجیده نیست؟ بعلاوه، آیا شکل آن‌ها نمایش‌گر بسیار آشکار خلاف ادعای فوق نیست؟ ممکن است این حالت در گندم یا دام کاملاً قابل رؤیت نباشد، اما در شکل ماشین به روشنی می‌توان دید که کار، آهن و چیزهای دیگر را به ماشین بدل کرده است؛ و الی‌آخر.

این معضل را قبلاً حل کرده‌ایم و نیازی نیست در این‌جا دوباره به آن بپردازیم.[۲]

{به این ترتیب، این حکم آ. اسمیت که داد و ستد بین خودِ تجارت‌پیشگان باید با داد و ستد بین تجارت‌پیشگان و مصرف‌کنندگان (منظور از مصرف‌کنندگان فقط مصرف‌کنندگان بی‌واسطه است و نه مصرف‌کنندگان صنعتی، زیرا خودِ او مصرف‌کنندگان صنعتی را از جمله‌ی تجارت‌پیشگان به شُمار می‌آورد) یکسان تلقی شود، حکمی خطاست. این حکم مبتنی است بر ادعای خطای او، مبنی بر این‌که کل محصول به درآمد تجزیه و تحویل می‌شود، و این سخن در حقیقت فقط به این معناست که بخشی از مبادله‌ی کالاها که به مبادله بین سرمایه و درآمد اختصاص دارد، برابر با کلِ مبادله‌ی کالاهاست. در نتیجه، کاربردهای عملی‌ای که توک[۳] براساس این ادعا برای گردش پول ارائه می‌کند (مشخصاً نسبتی که او بین حجم پول در گردش بین تجارت‌پیشگان با یکدیگر و حجم پول در گردش بین تجارت‌پیشگان و مصرف‌کنندگان برقرار می‌کند) به اندازه‌ی همان ادعا، خطایند.

---

[۱] ‹ویراستار **MEW** یادآور شده است که در دست‌نویس، در ابتدا و انتهای جمله‌ی اخیر عدد ۱ آمده است.› (م. فا)

[۲] ‹نک: صفحات ۸۹ تا ۱۴۰ همین ترجمه.› (م. فا)

[3] Tooke

فرض کنیم آخرین بازرگانی که در برابر مصرف‌کنندگان ظاهر می‌شود، تاجری است که محصول «الف» را می‌فروشد.[1] به این ترتیب محصول مذکور از او به‌وسیله‌ی درآمد «الف» به میزان = $\frac{1}{3}$ «الف» و به‌وسیله‌ی درآمد «ب»، به میزان = $\frac{2}{3}$ «الف» خریداری می‌شود. از این‌طریق سرمایه‌ی تجاری‌اش جایگزین می‌شود. مجموعه‌ی درآمدش باید سرمایه‌اش را پوشش بدهد. (سودی که این شارلاتان می‌برد، باید چنین محاسبه شود که او بخشی از «الف» را برای خودش نگه‌می‌دارد و بخش کوچک‌تری از «الف» را بنا بر ارزش «الف» می‌فروشد. این‌که ما شارلاتان کذایی را یکی از عوامل ضروری تولید تلقی کنیم یا دلالی که کارش لفت و لیس است، در اصل قضیه کوچک‌ترین تغییری ایجاد نمی‌کند.) این مبادله بین بازرگانان و خریدار «الف» از لحاظ ارزش «الف» همپوش است با مبادله‌ی فروشنده‌ی «الف» با کلیه‌ی تولیدکنندگان «الف»؛ یعنی با داد و ستد این تولیدکنندگان بین خودشان.

بازرگان پارچه می‌خرد. آخرین داد و ستد بین بازرگان با بازرگان‌ها. بافنده‌ی پارچه، نخ، ماشین‌آلات،ذغال و چیزهای دیگر می‌خرد. داد و ستد ماقبل‌آخر بین بازرگان با بازرگان‌ها. ریسنده‌ی کتان، ماشین‌آلات، ذغال و چیزهای دیگر می‌خرد. داد و ستد ماقبلِ ماقبل‌آخر بین بازرگان و بازرگان‌ها. کشتگرِ کتان و ماشین‌سازِ ماشین‌ها، آهن و چیزهای دیگر می‌خرند؛ و الی‌آخر. اما داد و ستد بین تولیدکنندگان کتان، ماشین، آهن، ذغال برای جایگزین‌ساختن سرمایه‌ی ثابت‌شان و ارزش این داد و ستدها وارد داد و ستدهایی نمی‌شوند که محصول «الف» طی می‌کند، خواه برای مبادله‌ی درآمد با درآمد باشد، خواه برای مبادله‌ی درآمد در اِزای سرمایه‌ی ثابت. این داد و ستدها ــ نه بین تولیدکنندگان «ب» و تولیدکنندگان «الف»، بلکه بین خودِ تولیدکنندگان «ب» ــ قابل جایگزینی به‌وسیله‌ی فروشنده‌ی «الف» و خریدار «الف» نیستند، به همان‌گونه که، ارزش این بخش از «ب» وارد ارزش «الف» نمی‌شود. این داد و ستدها در عین‌حال به پول نیاز دارند و به‌وسیله‌ی بازرگانان وساطت می‌شوند. اما فقط بخشی از گردش پول، که منحصراً به این سپهر تعلق دارد و کاملاً از سپهر داد و ستد بین بازرگانان و مصرف‌کنندگان جداست.}

|۳۹۱| هنوز دو مسئله باقی است که باید حل شوند:

۱. دستمزدِ کار که در بررسی‌های تاکنونی به‌مثابه درآمد و نامتمایز از سود نگریسته شده است. تا کجا باید به این نکته توجه داشت که دستمزد کار هم‌هنگام به‌مثابه جزئی از سرمایه‌ی گردانِ سرمایه‌دار پدیدار می‌شود؟

[1] ‹در متن، اشتباهاً «می‌خرد»، آمده است.› (م. فا)

۲. تابحال فرض گرفته‌ایم که کل درآمد به‌مثابه درآمد خرج می‌شود. بنابراین باید به دگرگونی‌هایی توجه داشت که به‌هنگام بدل‌شدن بخشی از درآمد، همانا سود، به‌مثابه سرمایه بروز می‌کنند. در حقیقت این موضوع به بررسی فرآیند انباشت تعلق دارد. اما نه از وجه صوری‌اش. این‌که بخشی از محصول که بازنمایاننده‌ی ارزش مازاد است، مقداری به دستمزدِ کار و مقداری به سرمایه‌ی ثابت بازتبدیل می‌شود، موضوع ساده‌ای است. در این‌جا باید پژوهش کرد که این بخش در حوزه‌هایی که تاکنون بررسی شده‌اند چه تأثیری بر مبادله‌ی کالاها دارد؛ در حوزه‌هایی که این بخش می‌تواند در عطف به حامل خود مورد بررسی قرار گیرد، همانا در مقام مبادله‌ی درآمد با درآمد، در مقام مبادله‌ی درآمد با سرمایه و نهایتاً در مقام مبادله‌ی سرمایه با سرمایه.}

{حاصل این‌که، باید این مغازله‌ی موقت را، حالا که اقتضایش دست داده است، در این بخش تاریخی ـ انتقادی به سرانجامی رساند.[۱]}

[۱] به برخی از مسائلی که به این «مغازله‌ی موقت» مربوطند، مارکس در دفتر دهم *دستنوشته‌ها* و به‌هنگام واکاوی تابلوی اقتصادی کِنِه بازمی‌گردد. پاسخی مشروح و دستگاه‌مند به دو پرسش طرح‌شده در آخر را مارکس در جلد دوم «*کاپیتال*» می‌دهد (به‌ویژه در فصل بیستم، «سرمایه و درآمد: سرمایه‌ی متغیر و دستمزدِ کار»، و در فصل بیست‌ویکم).

مارکس در جلد دوم «*نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی*»، در فصل مربوط به نظریه‌ی انباشت ریکاردو به این پرسش‌های بررسی‌شده در «مغازله‌ی موقت» بازمی‌گردد.

در جلد سوم «*نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی*» نیز، مارکس دوباره به این پرسش بازمی‌گردد، آن‌هم در فصل «تقابل با اقتصاددانان (براساس نظریه‌ی ریکاردویی)»، در ارتباط با واکاوی انتقادی جزوه‌ی ناشناس «منبع و چاره‌ی مشکلات ملی»، و در فصل مربوط به شِربولیه، در ارتباط با مسئله‌ی انباشت به‌مثابه بازتولید گسترده. (م ـ آ، [۷۹])